

پازولینی به روایت پازولینی

آزولدا استک

ترجمه‌ی بهمن طاهری



نشر اختران

فهرست

۷	یادداشت مترجم
۹	مقدمه
۱۳	تکمله‌ی یک منتقد
۱۵	۱. زمینه
۴۱	۲. آکاتونه
۵۱	۳. ماما روما
۵۷	۴. پنیر بی نمک
۶۲	۵. مجالس عشق و خشم
۶۷	۶. مکان‌یابی برای فیلمبرداری در فلسطین و انجیل به روایت متی
۸۹	۷. پرنده‌های بزرگ و پرنده‌های کوچک
۱۰۰	۸. زمین از دیدگاه ماه و ابرها چه هستند؟
۱۰۷	۹. اودپ شهریار و عشق و غضب
۱۱۸	۱۰. سبک‌کار، طرح‌ها و تئاتر
۱۳۳	سینما و نظریه
۱۴۵	ضمیمه: تورما
۱۵۱	یادداشت‌ها
	افزوده‌ها
۱۵۷	۱. پازولینی: فلسفه‌ی سینما
۱۶۱	۲. تورما (قضیه)
۱۶۵	۳. خوکدانی
۱۶۹	۴. مده‌آ
۱۸۱	۵. دکامرون
۱۸۴	۶. حکایت‌های کنتبری
۱۸۹	۷. هزار و یک شب

- ۱۹۷.....۸. سالو، يا صدويست روزِ سودوم
- ۱۹۹.....فيلمشناسی
- ۲۰۹.....کتابشناسی

زمینه

● درباره‌ی اهمیت خانواده‌تان مطالب خیلی زیادی قلم زده‌اید. ممکن است از چند و چون زندگی و تربیت خودتان در عهد کودکی و نوجوانی چیزی برایم بگویید؟ اصل و نسب خانوادگی‌ام نمونه‌ی نسبتاً بارزی است از (جامعه‌ی) خرده‌بورژوازی ایتالیا: من ثمره‌ی «اتحاد ایتالیا» هستم. پدرم پرورده‌ی خانواده‌ای قدیمی و نجیب‌زاده‌ی اهل رومانی^۱ بود، در حالی که مادرم در یک خانواده‌ی دهقانی فریولی که بعدها خرده‌بورژوا شد به دنیا آمد. پدر بزرگ مادری‌ام کارخانه‌ی عرق‌کشی داشت؛ مادر مادرم اهل پیه‌مونت^۲ بود، و خویشاوندانی سیسیلی و رمی داشت. بنابراین از تقریباً هر پاره‌ی ایتالیا چیزی در من هست - اما، تأکید می‌کنم، ایتالیای خرده‌بورژوا (به‌رغم تبار اصیل پدرم). نخستین سال‌های کودکی‌ام نیز، در نگاه کلی، مشخصات کمابیش مشابهی داشت. خاستگاه مشخصی در ایتالیا ندارم؛ در همه‌ی مناطق شمال ایتالیا زندگی کرده‌ام. پس از اینکه (در بولونیا) متولد شدم، یک‌سالگی در پارما ماندم، بعد به کونیجیلانو رفتم، سپس به بلونو، ساچيله، ایدریا، کرمونا، و چندین شهر دیگر در شمال.

سخن گفتن از روابطی که با پدر و مادرم داشتم تا اندازه‌ای دشوار است، زیرا از آنجا که درباره‌ی روانکاوی مطالعاتی دارم مطمئن نیستم درباره‌ی آنها تنها به‌یاری خاطرات حکایت‌گونه و شاعرانه‌ام سخن بگویم

یا به زبانی روانکاوانه، که انجام دادنش به هر حال برایم نسبتاً دشوار است، چون، می‌دانید که، هر آدمی آخرین آدمی است که خود را می‌شناسد. آنچه می‌توانم بگویم این است که عشق زیادی به مادرم داشتم. می‌توانید این را در گروهی از اشعارم که سرودن‌شان از حدود سال ۱۹۴۰ شروع شد ببینید و همچنین در گروهی از سروده‌های بعدی و تا آخرین کتابم در سه یا چهار سال پیش (زمانی که سرودن شعر را کنار گذاردم)^(۲). مدت‌ها تصور می‌کردم همه‌ی زندگی اِرتیک و عاطفی من نتیجه‌ی این عشق مفرط و تقریباً نابهنجار به مادرم است. اما به تازگی فهمیده‌ام رابطه‌ی من با پدرم نیز خیلی مهم بوده. همیشه تصور می‌کردم از پدرم متنفرم، اما در واقع از او نفرت نداشتم؛ با او در کش‌مکش بودم، با او کشاکش مداوم و حتی ستیزه‌وار داشتم. از میان دلایل زیادی که این وضع را پیش آورده بود دلیل اصلی این بود که او آدمی سلطه‌جو، خودپرست، خودخواه، ستمگر و قدرت‌طلب بود، گرچه در عین حال بی‌اندازه ساده بود. از این گذشته، افسر ارتش و بنابراین ناسیونالیست بود؛ از فاشیسم حمایت می‌کرد، در نتیجه این هم دلیل عینی و کاملاً موجه دیگری برای برخورد بین ما بود. به علاوه، رابطه‌ی پرمشکلی با مادرم داشت. این را تازه حالا می‌فهمم، اما احتمالاً مادرم را بیش از حد دوست می‌داشت، و در این صورت شاید این احساس به‌طور کامل دوطرفه نبود، که پدرم را در حالت کشاکش حادّی نگاه می‌داشت، و در نتیجه، مانند همه‌ی کودکان، من بیشتر جانب مادرم را می‌گرفتم.

همیشه گمان می‌کردم از پدرم متنفرم، اما به تازگی هنگامی که یکی از آخرین نمایشنامه‌های منظومم^۱ را درباره‌ی رابطه‌ی بین یک پدر و پسر می‌نوشتم، فهمیدم اساساً قسمت زیادی از زندگی اِرتیک و عاطفی‌ام نه بر تنفر از پدرم بلکه بر عشق به او متکی است، عشقی که وقتی یک سال و نیمه بودم در خودم داشتم، یا شاید وقتی دو سه ساله بودم، نمی‌دانم –

دست‌کم چیزهایی است که به این طریق در ذهنم بازساخته‌ام. پدرم پس از بازگشت از یک اسارتگاه جنگی در کنیا، در ۱۹۵۹ درگذشت. کتاب شعری را که در ۱۹۴۲ به گویش فریولی نوشته بودم به او اهدا کردم. فریولی گویش مادرم است و طبعاً پدرم مخالف آن بود، هم به‌عنوان یک ایتالیایی برخاسته از مرکز ایتالیا که در نتیجه به سبب نوعی تعصب نژادی هرچه را که از حاشیه‌های کشورش آمده بود و ارتباطی به گویش‌ها داشت پست می‌شمرد، و هم به‌عنوان یک فاشیست (چون، از نظر ایدئولوژیک، فاشیسم دشمن گویش‌ها بود، چرا که گویش‌ها شکلی از زندگی واقعی بودند که فاشیسم قصد پنهان کردنش را داشت). بنابراین اهدای این کتاب شعر به او حرکتی کاملاً گستاخانه بود.

● از چه سنی آرام آرام احساس مذهبی پیدا کردید؟ این احساس را بیشتر خانواده‌تان در شما برانگیخت یا مدرسه؟

پدرم مردی مذهبی نبود، و به خدا اعتقاد نداشت. اما چون فردی ناسیونالیست و فاشیست بود سنت‌های اجتماعی را، طبعاً، رعایت می‌کرد، و بدین جهت هر یکشنبه به دلایل «اجتماعی» ما را به مراسم عشای ربانی می‌برد. مادرم هرگز به کلیسا یا مراسم عشای ربانی نمی‌رود، چرا که از خانواده‌ای دهقانی اهل فریولی و در نتیجه از خانواده‌ای با سنت مذهبی برخاسته، اما خانواده‌ای که کاملاً عادی است و در مورد مذهب به هیچ‌وجه همرنگ جماعت یا پای‌بند تعصب نیست؛ دین و ایمان مادرم صرفاً از روی شور و احساس و دنباله‌ی یک سنت خانوادگی است [و بنابر فطرت طبیعی‌اش عمل می‌کند]، و بیشتر میراثی است از مادر بزرگش که در کودکی بسیار دوستش می‌داشت. بدین ترتیب کودکی‌ام پاک‌کاری از تعلیم و تربیت مذهبی بود. فکر می‌کنم کمتر از تمام ایتالیایی‌هایی که می‌شناسم کاتولیک باشم – حتی هرگز به عضویت رسمی کلیسا نیز در نیامدم^(۳)، و همیشه از کلاس‌های تعلیمات دینی فراری بودم؛ از رفتن به